



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۹۹ - ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۱

نوجوان
کلاف

هم سوخت. این شد که مادرش چنان درسی به او داد که در کتاب‌های تاریخ‌آیندگان بنویسند سرنوشت علائق عجیب و غریب چه می‌شود.



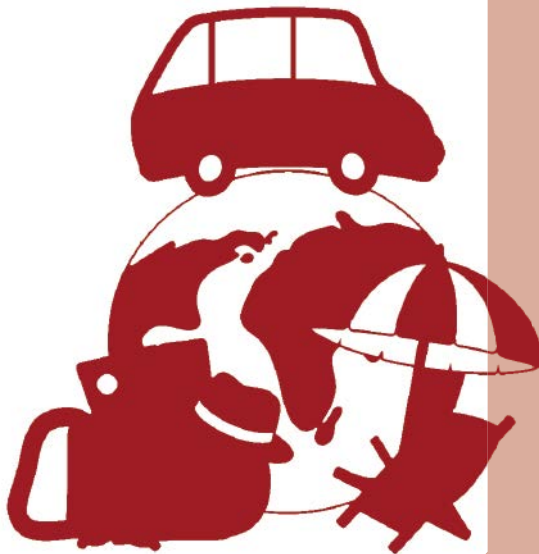
متفاوت:

یک سری بوها را فقط بعضی افراد دارند و آنقدر علاقه‌شان به آنها زیاد است که حاضرند هزینه هنگفتی را پرداخت کنند تا یک ادکلن کوچک از آن بو را برای‌شان بسازند. مثلاً دبستان که بودیم، یکی از بچه‌ها شوق بوی گچ بود. طوری که درس‌هایش را می‌خواند فقط به این دلیل که او را مامور گچ‌کنند. اول هر زنگ می‌رفت دفتر گچ‌ها را برمی‌داشت و تا به کلاس برسد، حسابی آنها را بو می‌کرد. یا آقای راننده سرویس مدرسه، علاقه به بوی بنزین داشت. همیشه باک ماشین را به اندازه‌ای پر می‌کرد که وقتی به اولین پمپ‌بنزین توی راه می‌رسیدیم، ماشین باز بنزین لازم می‌شد. یک نفر هم بود که از بوی کاغذ سوخته خوشش می‌آمد. تا فرصتی پیدا می‌کرد به کاغذ را می‌سوزاند. هرچند این علاقه کار دستش داد و فرش نازنین خانه‌شان

دسته دیگری از بوها هستند که از راه بینی نمی‌شود احساس‌شان کرد. بلکه مربوط می‌شود به مغز انسان، گاهی هم به قلب او. مثل همین بوی مدرسه و ماه مهر که وقتی اواخر شهریور سرودش را از تلویزیون پخش می‌کنند، ضربان قلب دانش‌آموزان تند می‌شود، دل‌شان پیچ می‌خورد و هیجان دارند که البته معلوم نیست به خاطر نگرانی برای کابوس شب‌های امتحان ریاضی است یا خرابکاری‌های تازه را با جدیدترین متدها برنامه‌ریزی کرده‌اند. اواخر اسفند اما وضع فرق می‌کند. همه انگار یک بوی خوب به مشام‌شان رسیده است. بازارها شلوغ می‌شود و بساط خرید شب سال نو پهن است. اسفند بوی سال نو می‌دهد. بوی مسافرت و تعطیلی، حتی اگر کرونا کاسه کوزه تعطیلات عید را به هم ریخته باشد. مثل بوی عیدی‌هایی که حالا در اردیبهشت می‌خواهیم با دوستان مان خرج کنیم و قرار است حسابی دماغ مان را چاق کند. هرچند با اولین برخورد به قیمت‌ها، بوی سوختگی دماغ مان تا چند خیابان آن طرف‌تر هم شنیده می‌شود.



فاتتزی



کند. بوی غم هم هست، شبیه گاز خردل پیچیده در دماغ یک کودک، وقتی هواپیماهای جنگی بمب شیمیایی می‌زنند درست وسط یک شهر و مردمانش.



احساس:

امید بو دارد، مثل تمام حس‌های دیگرمان که وقتی قرار است آنها را توصیف کنیم، برای‌شان یک بو هم در ذهن مان استشمام می‌کنیم. مثلاً بوی ترس، نمور و سرد است. شبیه سردخانه‌های پزشکی قانونی که وقتی یادش می‌افتیم، حسابی نوک دماغ مان خارش می‌گیرد. عوضش بوی امید گرم است و پراز هیجان. حتی اگر شبیه باران باشد، بوی نمش آدم را یاد خانه‌های وحشت‌فیلم‌های هالیوودی و ماشینی که به یک دفعه استارتش از کار افتاده است، نمی‌اندازد. عشق هم بو دارد، مثلاً برای کسی بوی شیرتوت‌فرنگی می‌دهد اما برای آدم دیگر بوی ترکیبات شیمیایی را می‌دهد که توی آزمایشگاه‌های کوچک شرکت تازه‌تاسیس‌شان امتحان می‌کند تا بالاخره بتواند یکی از نیازهای کشورش را به خارج از بین ببرد و مشکلی را حل

پیشان با ما حرف می‌زنند

حرف بودار!

و نوزاد است یا حتی اگر کسی در کمارفته باشد و یک پایش این دنیا و پای دیگرش آن دنیا باشد، بوی عطری که برایش خاطره است را تشخیص می‌دهد. و مغز و بدنش به آن واکنش نشان می‌دهد. همین است که مهم می‌شود در زندگی چه بوهایی برای مان خاطره است و دماغ مان به آن عادت دارد.



که عزیز هیچ وقت نمی‌گذارد آنها را بخوانیم یا آن سفره‌ای که تایش را باز می‌کند و پهن می‌کند روی میز همان که هنوز بوی ماهی قرمز و سمون و سنبلی می‌دهد. بعد نوبت آلبوم می‌شود، بوی عکاسخانه‌ها را می‌دهد. بوی نگاتیو و عکس‌های فوری، بوی دوربین پولاروید و انتظار ظاهر شدن عکس‌ها روی کاغذهای مربعی شکل. گاهی عزیز چادر مادرش را هم نشان مان می‌دهد، روی چادر پر است از نقش گل‌های یاس. گل‌هایی که عطرش همه جا را پر می‌کند.

